

دکتر حکیمه دبیران*

استاد زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه تربیت معلم - تهران

فصلنامه مطالعات شبه قاره

دانشگاه سیستان و بلوچستان

سال دوم، شماره دوم، بهار ۱۳۸۹

(صص ۳۴-۲۱)

رموز زندگی از نظر علامه اقبال لاهوری**چکیده**

علامه اقبال عقیده و اندیشه ی خویش درباره ی زندگی و رمز و راز آن را در اشعارش بازتابی روشن داده است. مضامین بلند عشق، ایمان، امید و آرزو، تلاش و کوشش، حرکت و پویایی، آینده‌نگری و خودشناسی در آثار اقبال جایگاه روشن و گسترده ای دارد و آنگاه که این مضمون را با مفهوم زندگی پیوند می‌دهد، درخشش و جلوه ی دیگری پیدا می‌کند. اقبال آرزو و امید را سرمایه ی اصلی زندگی، و زندگی را گنجینه دار این سرمایه ی ارزشمند می‌داند. خودی، خودشناسی و خودسازی از نظر علامه اقبال با قداست طوف حرم برابر است. وی آزاده زندگی کردن و از زیر بار ناملايمات رستن و قد خم نکردن در برابر دیگران را از رموز زندگی می‌داند:

زندگی از طوف دیگر رستن است خویش را بیت الحرم دانستن است
(اقبال، ۱۳۷۶: ۴۵)

اقبال با توجه به آیات قرآن کریم سیر انفسی را برای انسان لازم و ضروری می‌شمارد و به تعبیری زیبا در خود نگریستن و به شناخت خود رسیدن را چون

* Email: h_dabiran4@yahoo.com

مجموعه و خلاصه ی نوری می‌داند که در فطرت ما نهان است و ظهور و بروز جرقه‌های آن، راه درست زندگی را برای ما نمایان ساخته، ما را به سوی هدایت و کامیابی رهنمون می‌سازد:

نقطه ی نوری که نام او خودیست زیر خاک ما شرار زندگیت

(اقبال، ۱۳۷۶: ۴۵)

کلیدواژه‌ها: زندگی، اقبال، خودی، امید، حرکت و پویایی

مقدمه

علامه محمد اقبال لاهوری در سال ۱۲۹۴ هجری قمری در سیالکوت شمال شرقی پنجاب چشم به جهان گشود. پدرش شیخ نورمحمد از تجار شهر سیالکوت و از مسلمانان پاک نهاد هندوستان به شمار می‌رفت. ایشان فرزند خود محمد اقبال را برای آموختن قرآن کریم به مسجد حسام الدین سیالکوت برد. اقبال آموزش زبان فارسی را در خدمت سید میرحسن ملقب به شمس العلما که از دوستان پدرش بود، به خوبی فرا گرفت و علاقه‌مند به سرودن اشعار دلنشین فارسی گردید و در مضامین مختلف عرفانی، ادبی و اجتماعی شعر سرود. در مقاله ی حاضر به پژوهشی درباره ی مفهوم زندگی در آثار اقبال پرداخته‌ایم البته با این فرض که آگاهی اجمالی از زندگی سراسر پویایی و حرکت خود آن بزرگوار برای ما حاصل شده باشد. «درباره ی زندگی‌نامه ی اقبال کتاب‌ها و مقالات فراوانی به رشته ی تحریر درآمده‌است. حضرت علامه برای انتشار شرح حال زندگی خویش هیچ تمایلی نداشت؛ ولی از نوشته‌های ایشان آشکار است که نقطه نظر خاصی در زمینه ی نگارش وقایع و حالات زندگی خود داشت. به نظر او بیشتر از حیات شخصی‌اش تکامل تدریجی افکارش حائز اهمیت بود.» (زندگی‌نامه ۱۳۶۲: ۲۶ نقل از شیخ غلامعلی).

برای دریافت و درک دیدگاه علامه اقبال در مورد زندگی و رموز آن، علاوه بر تحقیق در اشعار وی، به مطالعه ی مراحل گوناگون زندگی وی اعم از پرورش او در خانواده، مدرسه، دانشگاه، سفر و حضر، شرکت و عضویت در انجمن‌ها، مراوده با بزرگان علم و ادب و سیاست، اظهار نظرها و سخنرانی‌هایش نیازمندیم. به عنوان نمونه هنگامی که در شرح احوال وی وابستگی به «انجمن مسلمانان کشمیری» با اهداف اصلاح عادات عروسی و عزاداری مسلمانان، تجارت، صنعت و حرفه (همان: ۱۸۸) و دلبستگی و پیوستگی وی به «انجمن حمایت اسلام» در سال ۱۸۸۴ در لاهور را می‌خوانیم که اهداف آن ایجاد اخوت مسلمانان جهان، تعلیم و تربیت کودکان یتیم، جلوگیری از تبلیغ مسیحیان و ایجاد دانشکده‌های علوم قدیم و جدید برای مسلمانان بوده است (همان: ۱۸۹). به عقیده و شیوه ی رفتار او در زندگی پی می‌بریم. خوشبختانه اقبال با انتخاب عناوین گویایی برای کتاب‌هایش مانند: «احیای فکر دینی»، «جاوید نامه»، «اسرار خودی»، «رموز بیخودی»، «پیام مشرق» و «پس چه باید کرد ای اقوام شرق» عقیده و اندیشه ی خویش را در اشعارش بازتابی روشن داده‌است و خود نیز به این مهم اشاره می‌کند:

پس از من شعر من خوانند و دریابند و می‌گویند جهانی را دگرگون کرد یک مرد خودآگاهی (جاوید اقبال، ۱۳۶۲: ۸).



اقبال لاهوری

اینک با اذعان و اعتراف به این که برشمردن نکته‌های نغز و حکمت‌آمیز اقبال از مطاوی آثارش درباره ی زندگی در حد گنجایش و توان این گفتار نیست، فقط به بحث و بررسی ابیاتی می‌پردازیم که به طور صریح از زندگانی و ملازمت آن سخن می‌گوید.

از آن جمله در کتاب «اسرار خودی» هنگام اندرز به مسلمانان هندوستان پرده از راز زندگی بر می‌دارد و با آگاهی از رموز زیستن، پایه و اساس تربیت نفس را در شناخت خود و تفکر و سیر انفسی بر می‌شمارد و با تمثیل کمال یافتن گوهر در محیط خود، جلوه‌گری در جمع و روشنی‌بخشی به دیگران را نوید می‌دهد:

زندگی در صدف خویش گهر ساختن است در دل شعله فرورفتن و نگذاختن است
(اقبال، ۱۳۷۶: ۱۴۶)

گویی کیش و ملت پدر مسلمانان یعنی حضرت ابراهیم (ع) را پیش چشم دارد و آرزومند زندگی پر جوش و خروشی چون پیامبر بت شکن است یا به فطرت ابراهیمی همه ی مؤمنان و توان بالقوه ی بشر اشاره می‌کند و برای تأیید سخن و تأکید آن نگاه داشتن آتش در زیر خاکستر را به امید شعله‌ور شدن پس از سربرآوردنش از آن جایگاه به عنوان تمثیل بیان می‌کند و می‌فرماید:

چون خبر دارم ز ساز زندگی	با تو گویم چیست راز زندگی
غوطه در خود صورت گوهر زدن	پس ز خلوتگاه خود سر بر زدن
زیر خاکستر شرار اندوختن	شعله گردیدن نظرها سوختن

(اقبال، ۱۳۷۶: ۴۵)

مضمون بلند عشق در آثار اقبال جایگاه روشن و گسترده ای دارد و آنگاه که این مضمون را با مفهوم زندگی پیوند می‌دهد، درخشش و جلوه ی دیگری پیدا می‌کند:

دل من روشن از سوز درون است	جهان بین چشم من از اشک خون است
ز رمز زندگی بیگانه تر باد	کسی کو عشق را گوید جنون است

(اقبال، ۱۳۷۶: ۱۹۲)

با توجه به اینکه بن مایه ی اشعار اقبال احیای تفکر اسلام و ایجاد ملت واحد است، عشق مسلمانان به وجود تابناک پیامبر گرامی اسلام(ص) را مایه ی عزت و بزرگی آنان می داند:

هر که عشق مصطفی(ص) سامان اوست بحر و بر در گوشه ی دامن اوست
زان که ملت را حیات از عشق اوست برگ و ساز کاینات از عشق اوست

(اقبال، ۱۳۷۶: ۱۹۲)

اقبال خواهش و مدعای انسان را مایه ی دوام زندگانی می داند و در ترغیب و تشویق مخاطب به تلاش و پویایی یادآور می شود که اصل و اساس زندگی امید و آرزوست، در نتیجه صاحب آرزو تا رسیدن به کعبه ی مقصود از پای نمی نشیند:

زندگانی را بقا از مدعاست کاروانش را دراز از مدعاست
زندگی در جستجو پوشیده است اصل او در آرزو پوشیده است

(اقبال، ۱۳۷۶: ۱۳)

اقبال بلند نظر است و از ناملايمات حیات هراسی به دل راه نمی دهد و خطر را آزمون و امتحانی برای تاب و توان انسان می داند و به خود و مخاطبان خود می گوید: اگر خواهی حیات اندر خطر زی. (دیوان: ۲۳۳). گویی زندگی بدون سختی و تلخی برای او معنایی ندارد:

پرسیدم از بلند نگاهی حیات چیست گفتا میی که تلخ تر او نکوترست

(اقبال، ۱۳۷۶: ۲۳۳)

علّامه اقبال نه تنها خطر و سختی زندگی را تحمل می کند، بلکه در ناکامی ها هرگز یأس و نومیدی به دل راه نمی دهد و آیات شریفه ی قرآن را در پرهیز از یأس نصب العین خویش قرار می دهد:

مرگ را سامان ز قطع آرزوست	زندگانی محکم از لاتقنطوا ست
زندگی را یأس خواب آور بود	این دلیل سستی عنصر بود
تا امید از آرزوی پی هم است	نا امیدی زندگانی را سم است

(اقبال، ۱۳۷۶: ۶۴)

در حقیقت اقبال آرزو و امید را سرمایه ی اصلی زندگی، و زندگی را گنجینه دار این سرمایه ی ارزشمند می داند و این عقل است که آرزوها را باید راهبری و هدایت کند تا سرانجام در سایه ی نیک اندیشی، نیکبختی و سعادت حاصل آید:

زندگی سرمایه دار آرزو است	عقل از زاییدگان بطن اوست
---------------------------	--------------------------

(اقبال، ۱۳۷۶: ۳۶)

اقبال از طبیعت هم راز حیات را می آموزد و با تصویر آفرینی های زیبا، مخاطبان اشعار خود را نیز به آموختن وامی دارد. نوای زندگانی ساحل نشینان را آرام و بی انگیزه ی تب و تاب حیات می داند و در مقابل از دلآوری و پر جوش و خروش بودن دریادلان و جویندگان گوهرهای حقایق هستی احساس لذت می کند و به آنان امید حیات ماندگار می دهد:

میارا بزم بر ساحل که آنجا	نوای زندگانی نرم خیز است
به دریاغلط و باموجش درآویز	حیات جاودان اندر ستیز است

(اقبال، ۱۳۷۶: ۲۰۰)

اقبال از تعبیر خاکی بودن انسان احساس ضعف نمی کند و بر خلاف دشمن اصلی خویش یعنی شیطان که فقط وجه خاکی آدم را دید و به چشم حقارت در او نگریست، به دو وجهی بودن انسان در زندگی اشاره می کند و بخاطر شکوفایی گل

روح از میان جسم خاکی، به تمام عالم هستی مباحث می‌ورزد و به همه ی ظاهریینان که آدمی را جز خاک ناچیز نمی‌بینند، پاسخی نغز می‌دهد و می‌گوید:

گفتم که خاکی است و به خاکش نمی‌دهند گفتا چودانه خاک شکافد گل تر است
(اقبال، ۱۳۷۶: ۲۳۳)

علامه اقبال سربرزدن گیاه از خاک تیره را تلاش و کوشش برای حیات می‌داند. حقیقت شکوفایی گل را در وجود غنچه به خوبی احساس می‌کند و آن را مثالی روشن برای تربیت جسم خاکی انسان به منظور تکامل شخصیت معنوی و روحانی خویش و بروز و تجلی آن در زندگی می‌شمارد:

دلارمز حیات از غنچه دریاب حقیقت در مجازش بی حجاب است
ز خاک تیره می‌روید ولیکن نگاهش بر شعاع آفتاب است

(اقبال، ۱۳۷۶: ۲۰۶)

با این تمثیل، اقبال انسان را گلی می‌داند که به شوق زندگی از خاک تیره بردمیده و شکوفا شده است؛ لذا خود را از ستاره ی بی شوق و شور آسمانی برتر می‌شمارد و سرنوشت خود یا در حقیقت وظیفه و مسئولیت خویش در زندگی را از خطوطی که بر روی گلبرگش نوشته اند بر می‌خواند و زندگانی را در یک عبارت خلاصه می‌کند که انسان واقعی دلش به عهدهای گذشته و پیمان دوشین متوجه است. نگاهش به جهان گذرای امروز و آنچه در پیش روی اوست، نگران است و با امید به ایجاد آیینی تازه برای فردا جلوه‌های زیبای آن را به تماشا می‌ایستد:

به خامه‌ای که خط زندگی رقم زده است نوشته‌اند پیامی به برگ رنگینم
دل‌به‌دوش و نگاهم به عبرت امروز شهید جلوه ی فردا و تازه آیینم
ز تیره خاک دمیدم قبای گل بستم وگرنه اختر وامانده‌ای ز پروینم

(اقبال، ۱۳۷۶: ۲۱۴)

گاهی هم با توجه به این که ادامه ی زندگی را در شوق و شور و هیاهو می‌داند، چنان اظهار می‌دارد که نظر داشتن به آینده از همه ی آنها مهمتر و موجب راه بردن به مقصود است:

پیش‌نگر که زندگی راه به عالمی برد
از سر آنچه بود و رفت در گذر انتها طلب
(اقبال، ۱۳۷۶: ۱۵۱)

موج ادراک تسلسل زندگی است
می‌کشان از شور و غلغل زندگی است
(اقبال، ۱۳۷۶: ۱۰۰)

اقبال بر این باور است که انسان‌های پست زندگی خود را به رویاندن نهال کینه و دشمنی می‌گذرانند. در حقیقت دل‌های آنان که آکنده از نفاق و کینه و دشمنی می‌باشد، از مهر خداوند خالی است؛ زیرا خدا درون دل‌های پاک است. او زندگی را بر پایه ی ذوق و علاقه‌مندی انسان‌ها به یکدیگر می‌پندارد و معتقد است در چنین انسان‌هایی دشمنی و خصومت جایی ندارد. در عین حال معنی زندگی، قدرت و استیلای آشکار است و هر که به بهانه ی قناعت دست از تلاش بردارد، خود را به خاک مذلت افکنده و هر که بر دشمن عفو بیجا نماید، زندگی را از نظم و قانون بیرون آورده است :

حربه ی دون همّتان کین است و بس
زندگانی قوتی پیداستی
عفو بیجا سردی خون حیات
هر که در قعر مذلت مانده است
زندگی را این یک آیین است و بس
اصل او از ذوق استیلاستی
سکته ای در بیت موزون حیات
ناتوانی را قناعت خوانده است

(اقبال، ۱۳۷۶: ۳۶)

اقبال ذرات وجود ما را در پیچ و تاب زندگی و هر نفس و دم ما را گرفتار سؤال و جواب روز رستخیز و قیامت می‌داند؛ و برای نشان دادن اهمیت زندگی و پر رمز و راز بودن سیر و سلوک در حیات و تبیین مشکلات آن مکالمه ی خضر و اسکندر را به تصویر می‌کشد و از زبان خضر که حیات جاوید را بدست آورده به اسکندر

توصیه می‌کند که در پی رسیدن به زندگی جاودان نباشد؛ زیرا اگر چه مرگ مشکل به نظر می‌رسد، اما زندگی از آن پیچیده تر و مشکل تر است.

می‌خورد هر ذره ی ما پیچ و تاب محشری در هر دم ما مضمهر است
با سکندر خضر درظلمات گفت مرگ مشکل، زندگی مشکل تر است

(اقبال، ۱۳۷۶: ۲۷۰)

علامه ی بزرگوار درک زمان و غنیمت شمردن وقت و از دست ندادن فرصت را برای انسان مؤمن واجب می‌داند. بارها در اشعار خویش انسان را به بهره گیری صحیح از وقت و استفاده ی درست از روزگار هشدار می‌دهد. وی معتقد است که روزگار در زندگی نهفته و زندگی با وقت و زمان عجین است و فرمان پیامبر (ص) را به یاد می‌آورد که روزگار یا ظرف زمان زندگی خود را دشنام ندهید و با این رسم نادرست باعث از بین رفتن عزت خود نشوید، زیرا عزت از آن کسانی است که بهترین بهره را از وقت برده باشند:

این و آن پیداست از رفتار وقت زندگی سری است از اسرار وقت
زندگی ازدهر و دهر از زندگی است "لَا تَسْبُوا الدَّهْرَ" فرمان نبی است

(اقبال، ۱۳۷۶: ۵۰)

علامه اقبال بر اساس «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» شناخت خود را پایه و ماده ی شناخت پروردگار می‌داند زیرا از آنجا که خداوند به مشیت بی چون خود آدمی را خلیفه ی خویش در زمین قرار داد و فطرت او را حنیف و حق گرا آفرید، بشر هم باید زندگی حقیقی را در عزت نفس و پاک نگاه داشتن فطرت خویش و زدودن هواهای نفسانی بداند زیرا بر اثر رسیدن به مقام خود می‌تواند خدای خود را بشناسد یا به قول اقبال ذات را بی پرده ببیند. اگر چه توصیه ی بزرگانی از عرفای اسلامی همچون شیخ محمود شبستری این است که در آلاء و نعمت های پروردگار تفکر کنید نه در ذات او ولی مولانا اقبال بر سبیل اغراق شاعرانه می‌فرماید بر اثر شناخت

خود، ذات را آشکارا خواهید دید. به هر حال او می‌فرماید: زندگی واقعی، خود را شناختن و به خدای خود پی بردن است:

بر مقام خود رسیدن زندگی است ذات را بی پرده دیدن زندگی است

(اقبال، ۱۳۷۶: ۲۸۱)

او زندگی را در صدق و صفا می‌داند و رسیدن به درجات بالای زندگی را در صمیمیت و یکرنگی می‌بیند. صافی گشتن از صفات نفسانی و پاک و بری بودن از هر نوع وابستگی را به انسان می‌آموزد زیرا کسی که از ازل تا ابد را از آن خدا بداند، چیزی را از آن خود نمی‌شمارد و به هیچ چیز تعلق و وابستگی پیدا نمی‌کند. این مقام عالی یعنی عدم وابستگی و رفع تعلقات مفهوم اصلی زندگی است:

صدق و صفا است زندگی، نشو و نماست زندگی

تا ابد از ازل بتا ملک خداست زندگی

(اقبال، ۱۳۷۶: ۲۸۶)

او زندگی واقعی را در عشق پاک و بی آرایش دانسته، زن و مرد را هسته‌ی ایجاد آفرینش و نقشبندان هستی پر شوق و شور می‌داند و می‌گوید این نور و گرمی زندگی از وجود زن نشأت می‌گیرد و اسرار حیات را پروردگار بر لوح فطرت او نگاشته است. اوست که با جوهر خویش جان ما را روشنایی می‌بخشد و با تحمل سختی‌ها و جانفشانی‌ها انسان سازی می‌کند و به زندگی ثبات می‌بخشد. عزت و عظمت ما از بزرگداشت زن است که با این همه تب و تاب نقشبند هستی ما بوده است:

زندگی ای زنده دل دانی که چیست	عشق یک بین در تماشای دویی است
مرد و زن وابسته ی یکدیگرند	کاینات شوق را صورتگرند
زن نگهدارنده ی نثار حیات	فطرت او لوح اسرار حیات
آتش ما را به جان خود زند	جوهر او خاک را آدم کند

در ضمیرش ممکنات زندگی از تب و تابش ثبات زندگی
شعله ای کز وی شررها درگسست جان و تن بی سوز او صورت نیست
ارج ما از ارجمندی های او ما همه از نقش بندی های او

(اقبال، ۱۳۷۶: ۳۰۸)

علامه اقبال پس از بیان جلال و جمال زن و تحمید و تقدیس جوهر و فطرت او می گوید: اگر به عنایت خداوند تاب و توان نگاه کردن به حریم قدسی او را پیدا کرده ای، ابتدا خود را از همه ی آرایش ها پاک ساز و با اخلاص تمام مقام والای او را نظاره کن:

حق تو را داده است اگر تاب نظر پاک شو قدسیّت او را نگر

(اقبال، ۱۳۷۶: ۳۰۸)

اقبال از زبان زندگی می گوید که درجات معنوی و ملکوتی را به آسانی بدست نیاورده ام بلکه همه ی عمر را در خاک غلتیدم و فراز و نشیب آنرا درنوردیدم تا توانستم دریچه ای از امید و نور در این فلک گردان و گنبد دیرپای پیدا کنم:

زندگی گفت که در خاک پییدم همه عمر تا از این گنبد دیرینه دری پیدا شد

(اقبال، ۱۳۷۶: ۲۱۵)

وی همچنین زندگی را در سوز و ساز می داند. نفس های پر سوز و گدازی که از اثر آن بتوان دشت و صحرا را گداخت و با گشودن قفل زندان این عالم خاکی دری به عالم ملکوت بازکرد و به گردش در آسمان ها، راز و نیاز با ستارگان و سیر و سلوک در فضای روح افزای بهشتی پرداخت:

چه خوش است زندگی راهمه سوزو سازکردن دل کوه ودشت و صحرا به دمی گدازکردن
زقفس دری گشادن، به فضای گلستانی ره آسمان نوردن، به ستاره رازکردن

(اقبال، ۱۳۷۶: ۲۱۷)

گاهی برای بیان عقاید خود از شیوه ی مناظره استفاده می‌کند. یکی از نمونه‌های مناظره بین پدیده‌های طبیعت، گفتگویی است که ابر بهاری با رعد و برق دارد. ابر بهاری زندگی را به گریه‌های پیوسته تشبیه می‌کند، اما برق که زندگی را از دید خود می‌بیند، می‌گوید که آن شادمانی و شوقی است که یکباره به وجود می‌آید و خوش تجلی می‌کند:

شب‌ی زار نالید ابر بهار که این زندگی گریه ی پی‌هم است
درخشید برق سبک سیر و گفت خطا کرده‌ای خنده ی یک‌دم است

(اقبال، ۱۳۷۶: ۲۲۰)

اقبال برای تبیین تفاوت سکون و جنبش، مناظره ی دیگری ترتیب می‌دهد که بین کرم کتاب و پروانه رخ می‌دهد. کرم کتاب به پروانه می‌گوید: اگرچه مدّت هاست در میان کتاب‌های بزرگانی چون ابن سینا آرمیده و نسخه‌های بسیاری را دیده‌ام، اما هنوز راز زندگی را در نیافته و به حکمت و دانش راهی نبرده‌ام. پروانه در جوابش می‌گوید که آنچه به زندگانی معنی و مفهوم می‌بخشد، تحرّک و جنبش است. باید برای درک و دریافت رازهای جهان آفرینش با بال و پر اندیشه به پرواز آیی. در حقیقت اقبال شور و شوق را لازمه ی سیر و سلوک انسان می‌داند:

شنیدم شبی در کتب‌خانه ی من به پروانه می‌گفت کرم کتابی
به اوراق سینا نشیمن گرفتم بسی دیدم از نسخه ی فاریابی
نفهمیده‌ام حکمت زندگی را همان تیره‌روزم ز بی آفتابی
نکو گفت پروانه ی نیمروزی که این نکته را در کتابی نیابی
تپش می‌کند زنده تر زندگی را تپش می‌دهد بال و پر زندگی را

(اقبال، ۱۳۷۶: ۲۲۴)

نتیجه

آنان که با فلسفه ی «خودی» علامه اقبال آشنایی دارند، می‌دانند که او با توجه به آیات قرآن کریم، سیر انفسی را برای انسان لازم و ضروری می‌شمارد و به تعبیری زیبا در خود نگریستن و به شناخت خود رسیدن را چون مجموعه و خلاصه ی نوری می‌داند که در فطرت ما نهان است و از بروز جرقه‌های آن راه درست زندگی برای ما نمایان شده، ما را به سوی هدایت و کامیابی رهنمون می‌سازد:

نقطه ی نوری که نام او خودیست زیر خاک ما شرار زندگیست

(اقبال، ۱۳۷۶: ۱۴)

خودی، خودشناسی و خودسازی آن درجه از اهمیت را در زندگی ما داراست که از نظر علامه اقبال با قداست طوف حرم برابر است. وی آزاده زندگی کردن و از زیر بار ناملایمات رستن و قد خم نکردن در برابر دیگران را از رموز زندگی می‌داند:

زندگی ازطوف دیگر رستن است خویش را بیت الحرم دانستن است

(اقبال، ۱۳۷۶: ۴۵)

منابع

- ۱- اقبال لاهوری (۱۳۴۳) **کلیات اشعار فارسی**، با مقدمه ی احمد سروش، تهران: انتشارات سنایی.
- ۲- اقبال، جاوید (۱۳۶۲) **زندگی نامه**، ترجمه و تحشیه ی دکتر شهین دخت کامران مقدم (صفیاری)، تهران: نشر رامین.